

**گفتگوی «مرکز بین المللی صلح» با عزیز آریانفر**  
**رییس پیشین مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان**  
**موضوع گفتگو: تجزیه افغانستان**

**پرسش ها:**

1. هر چند بحث تجزیه افغانستان بحث چندان تازه یی نیست. اما در چند ماهه اخیر و توسط سفیر سابق امریکا در هند آقای بلک ویل به عنوانه یگانه راه نجات از خشونت ها در جنوب مطرح شده است. به نظر شما آیا طرح این بحث نشان دهنده افزایش تردید ها نسبت به کارایی سیاست های واشنگتن در افغانستان و به ویژه در مناطق پشتون نشین می باشد؟
2. به نگاه بسیاری جامعه افغانستان دارای شکافی عمده یی بین پشتون ها و غیر پشتون هاست. به نظر شما تا چه میزانی این طرح و نظریه بر مبنای این تصور قرار دارد و آیا این طرح بر رویکردی واقع بینانه استوار است یا این که بیشتر به نسخه یی تجویز شده از طرف غرب برای خروج از مشکلات چند لایه یی افغانستان؟
3. واکنش ها در افغانستان به ویژه در محافل قومی، سیاسی و احزاب این کشور را نسبت به این طرح و طرح هایی مشابه آن را چگونه تفسیر می کنید؟
4. شما به عنوان یکی از شخصیت های سیاسی تا چه اندازه فدرالیسم را به عنوان راه حلی برای حل مشکل می دانید و به نظر شما فدرالیسم در افغانستان تا چه اندازه یی می تواند از طرح هایی شبیه به طرح تجزیه افغانستان جلوگیری کند؟

**پاسخ ها:**

با سپاس از پرسش های بسیار حساس، به جا و مهم شما. پرسش هایی که مطرح نموده اید، پرسش های بسیار حساس، در عین زمان پیچیده و چند لایه اند که بایسته است هم از بعد تبارشناسیک، هم از بعد فرهنگی، هم از بعد تاریخی، هم از بعد اجتماعی و هم از ابعاد سیاسی و جیوپولیتیک و جیو استراتژیک به بررسی گرفته شوند.

با اجازه شما می خواهم پیش از هر چیزی، مسایل را به چند بخش تقسیم و به پاسخدهی به آن نه به ترتیبی که شما مطرح ساخته اید، بل به ترتیب زیر بپردازم:

**نخست-** یکی مساله تبار «پشتون» چونان یک تیره و تبار است که از سوی همه دانشمندان بزرگ تبار شناس (انتولوژیست ها) جهان چونان یکی از تیره های اصیل آریایی با خاستگاه «ایرانی» («ایرانستانی»)<sup>1</sup> شناخته شده اند. من در این جا به عمد از واژه نو «ایرانستانی» = ایران بزرگ، ایران زمین، فلات قاره ایران؛ کار می گیریم تا از هرگونه سو تفاهم و خلط مبحث با واژه ایرانی- «ایران» چونان یک کشور = جمهوری اسلامی ایران، جلوگیری نمایم.

پشتون ها همان تیره یی جنگجو و رزم آرا اند که فردوسی بزرگ در ستایش آن ها در شاهنامه چنین فرموده است:  
سپهدار چون قارن نامدار - نژادش ز افغان سپاهش هزار

به هر رو، پشتون ها برادران همخون، همتبار، همزاد، همفرهنگ، همسرزمین، هم آیین، همزبان، همتاریخ، همکیش و همسرنوشت ما هستند. نه این که به گونه یی که شماری از آن ها هیولای ترسناک و زشتخوی و درنده و تاراجگر، پارسی ستیز و ایرانی ستیز و آمده از کدام قاره دیگر و حتا سیاره دیگر پرداز کرده اند! اگر خون پشتون، تاجیک و هر تیره دیگر ایرانستانی را به آزمایشگاه ببرید، مطمئن باشید که تفاوتی در آن نخواهید یافت.

ریشه های همه چنین چیزهایی را باید در دست اندازی های خارجی جستجو کرد. نه در ریشه های تباری، زبانی و ...

<sup>1</sup> نگاه شود به مقاله «ایرانستان» در وب لاگ کانون پژوهش ها و مطالعات افغانستان در [www.arianfar.com](http://www.arianfar.com)

در این اواخر آوازه هایی پخش گردیده است دال بر اسراییلی بودن پشتون ها. من با قاطعیت چنین چیزی را رد می کنم. نباید هیچ تردیدی در آریایی بودن و ایرانستانی بودن پشتون ها به خود راه داد. البته، این امکان است که یکی از قبایل بنی اسراییل دو هزار سال پیش یا نامی دانم هزار و چند سال پیش به خاور ایران کوچیده باشد. مگر، چنین چیزی به هیچ رو، دلیل به یهودی بودن پشتون ها شده نمی تواند. داده های علمی، تبار شناسی، انتروپولوژی، زبان شناسی، ریشه شناسی و باستانشناسی چنین چیزی را تایید نمی کند.

**دوم-** مساله دیگر، مساله زبان شیرین پشتو است که آن هم از سوی همه زبانشناسان بزرگ جهان چونان یکی از شاخه های گروه زبان های ایرانی (ایرانستانی) و خواهر هم ریشه و هم تبار و همخاستگاه زبان پارسی دری شناخته می شود. نه این که خلاف آن چه که از سوی بدخواهان جلوه داده شده است، زبانی باشد بیگانه- آن هم دشمن زبان پارسی دری!.

به چند واژه زیر توجه فرمایید:

کار- چار  
خور- خواهر  
مور- مادر  
پلار- پدر  
غر- گر (کوه)  
چار- کار  
یو- یک  
دوه-دو  
پنزه-پنج  
نه- نه  
زر- هزار  
زما- از من  
تا- تو  
نه- نی  
کالی- کالا  
اوبه- آب  
دودی- نان پخته شده با آتش  
کال- سال  
وخوره- بخور  
ارزخ- ارزش  
ساره- سرد  
شمار- شمیر  
بزرگر- بزرگر- بزرگر (دهقان)  
درمل- دارو  
جامی- جامه  
ماشام- شام  
مازیگر- دیگر، عصر  
سبا- صبح، بامداد  
شپه- شب  
سوری- سوراخ  
تور- تاریکی  
استوری- ستاره  
په- به

در یک نگاه کوتاه هم می توان دید که این دو زبان در واقع یک زبان اند با شاخه های گوناگون. روشن است شمار واژه های همگون و همانند در این دو زبان سر به هزاران می زند. این در حالی است که همچنین هزاران واژه بی اند که در هر دو زبان به عین شکل و مفهوم کاربرد دارند. مانند یار، دلدار، دیوار، زر، وزارت، بهانه، کتاب، کتابچه و...

همین گونه هزارن واژه عربی هم است که در هر دو زبان به عین مفهوم و ترتیب به کار می رود.

به این بیت توجه کنید:

**به عاشقی کی هم گلی وی هم جنگونه جانانه**

نیازی به ترجمه نیست. با اندکی دقت و توجه و پس و پیش کردن واژه هومی توان پی برد که منظور از این است - جانان من، در عاشقی هم گله ها است و هم جنگ ها

به هر رو، بسنده است هر گوینده زبان پارسی دری دو ماه پیگیرانه پشتو بیاموزد. آن گاه خواهد توانست این زبان شیرین را که همزاد و همتبار و هم‌ریشه زبان پارسی دری است، بیاموزد.

این در حالی است که پشتون ها نقش بزرگی در شگوفایی زبان پارسی دری در خاور فلات پر گهر ما در درازای تاریخ داشته اند. بایسته است بگوئیم که پشتون ها زبان پارسی دری را همواره زبان خود دانسته و در فراز و نشیب تاریخ از هیچ کوششی در پاسداری و شکوهندگی آن فروگذار نکرده اند. بسنده است بگوئیم که همین پشتون ها زبان پارسی را در سه اقلیم- سرزمین پهناور هندوستان، ایران صفوی (که زبان رسمی دربار آن ترکی بود) و امپراتوری درانی زبان رسمی دربارها ساختند و به گفته شاد روان استاد داکتر جاوید- رییس پیشین دانشگاه کابل شمار سخنوران پشتوزبانی که به دری شعر سروده اند، به بیش از چهار صد تن می رسد.

در دوره معاصر هم شمار بسیاری از سخنوران و سخنسرایان بزرگ گستره یگانه فرهنگی- تمدنی ما پشتون تبار بوده اند مانند- خوشحال خان ختک و رحمان بابا که به شعر و ادب پارسی دری عشق و مهر می ورزیده اند و نیک بر آن تسلط داشتند.

در سده نهم- روانشاد علامه غلام محمد طرزی و شاه شجاع درانی و در سده بیستم- روانشاد استاد خلیل الله خلیلی، روانشاد طرزی و روانشاد نوید و... از بزرگان ادیبان ما و از سرآمدان سخنوران زبان پارسی دری بوده اند. این تنها عرصه‌ی نیست که برادران پشتون ما پیشتاز و پیشگام بوده اند- شاد روان احمد ظاهر- خواننده نسل ها با آواز شیوا و رسایش، آقای احمد ولی و شمار دیگر از هنرمندان، نویسندگان و هنروران و استادان و فرهنگیان پشتون همواره به زبان پارسی و فرهنگ آن، شعر و موسیقی آن مهر ورزیده اند و در شگوفایی و شکوهندگی آن کوشش های فراوان نموده اند.

همه این ها دال بر آن است که آن ها به حق این فرهنگ بزرگ و یگانه و این زبان شیرین را از خود و زبان خود دانسته و در پرورش آن رنج ها برده اند و کوشش های فراوان نموده اند. آن ها چونان باشندگان فلات بزرگ ایران به پیمانانه برابری با دیگر باشندگان این مرز پرگهر در ارثیه سترگ و یگانه و تجزیه ناپذیر گستره فرهنگی فلات ما- فلات پهناور ایران- ایرانشان سهیم هستند. حافظ، سعدی، مولانا، خیام، فردوسی و ده ها تن از بزرگان فرهنگ و ادب ما به همان پیمانانه که به فارس ها، آذری ها، خراسانی ها و باشندگان تاجیک تبار بلخ و غزنین و هرات و بدخشان و دوشنبه و سمرقند و بخارا و ... تعلق دارند، به همان پیمانانه- نه کم و نه بیش به پشتون ها هم تعلق دارند و در این حال، بیگانه شمردن پشتون ها، حال چه رسد به دشمن شمردن آن ها لغزشی هست نابخشودنی.

**سوم-** بحث دیگر، اختلافات و شگاف های میان تباری، میان زبانی، میان آیینی و ... در افغانستان است که به باور عمیق من بیشتر ریشه سیاسی و بیرونی دارد تا درونی. پیشاپیش می خواهم بگویم که هرگاه دست اندازی های بیگانگان را کنار بگذاریم، هیچ گونه مبنایی برای این نداریم که در افغانستان میان پشتون ها و غیر پشتون ها خط فاصل دشمنی و پدر کشی و تشنگی به خون همدیگر بکشیم.

این درست است که شگاف هایی- آن هم ژرفی در جامعه و در کشور ما هست. هم از نوع ساختاری آن و هم از دیگر گونه های آن. مگر، با آن هم این شگاف ها در بیشتر موارد بار سیاسی و ابزاری داشته و سرشتی نیستند و بیشتر زیر داریست دست اندازی های بیگانگان پدید آمده و گسترش یافته اند. البته، چنین شگاف هایی در همه کشورها و جوامع - حتا جوامع بسیار پیشرفته اروپایی و امریکایی هم هستند.

چیزی که در کشور ما بسیار برجسته است، بهره گیری ابزاری از این شگاف ها- آن هم بیشتر از سوی بیگانگان است تا این که ریشه درونی داشته باشند.

**چهارم-** می ماند یک چیز دیگر به نام «پشتونیسیم». پشتونیسیم یک ایدئولوژی نانوشته است که بر پایه برتری خواهی تباری بنیاد گذاشته شده است و یک پدیده وارداتی است که در میان جامعه پشتون افغانستان ریشه های ژرف ندارد. بیایید ببینیم که پشتونیسیم چیست و چه می خواهد؟

برای مقایسه باید گفت که یک بحث- یهودی ها و آیین یهود است و یک مساله دیگر- صهیونیسیم بین الملل که یک ایدئولوژی تندرو ابزاری سیاسی است که به گونه مصنوعی به میان آمده است. روشن است میان این دو مقوله پرتگاه و شیار بزرگی هست. درست عین چیز در میان پشتون- چونان یک تبار و پشتونیسیم- چونان یک ایدئولوژی تندرو اولتراناسیونالیستی ابزاری هست.

از دیدگاه بسیاری از کارشناسان، پشتونیسیم یک ایدئولوژی تندرو التقاطی اولتراناسیونالیستی است که خواستار برتری تباری و زبانی پشتون ها در افغانستان و تسلط مطلقه آن ها بر کلیت نظام سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتدار ملی افغانستان است. آرمان نهایی این ایدئولوژی- رستا خیز «افغانستان بزرگ» (به پشتو- «لوی افغانستان») در چهار چوب مرزهای دولت دوران احمد شاه درانی است. یعنی پشتونیسیم خواستار تجزیه و نابودی پاکستان، بازپسگیری سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین پاکستان که پشتونیسیم ها آن را پشتونستان جنوبی می خوانند و... و تشکیل «پشتونستان بزرگ» است.

هرگاه قرار باشد افغانستانی در چهار سیمای امپراتوری درانی که در واقع ایران خاوری بود، تشکیل گردد، روشن است چنین امپراتوری بی شامل سرزمین های بلوچ نشین ایران، استان های خراسان این کشور و نیز پنجاه ترکمنستان هم می گردد. از این رو، ایران نیز در شمار دشمنان پشتونیسیم می آید.

ناگفته پیداست که با توجه به این که دولت افغانستان به هیچ رو توانایی رسیدن به چنین آرمانی را با پشتوانه درونی ندارد، هر رژیم پشتونیسیتی تنها می تواند با تکیه به یک نیروی بزرگ خارجی- یک ابرقدرت یعنی در ازای چشمپوشی از استقلال و آزادی افغانستان، به چنین دستاوردی سنجش داشته باشد. همین هم است که هر ابر قدرتی که در پی اشغال افغانستان برآید، درست از مجرای همین ایدئولوژی شوم پا به میدان می گذارد. شوروی پیشین از همین ابزار بهره گرفت و کنون امریکا هم درست از همین مجرا به افغانستان آمده است.

پشتونیسیم بر آن است که پشتون ها اکثریت مطلق را در کشور می سازند و از همین رو هم باید قدرت مطلق را در دست داشته باشند و زبان شان پشتو- باید یگانه زبان ملی و رسمی در کشور باشد. این در حالی است که چنین چیزی ادعایی بی پشتوانه بی بیش نیست. نخست این که هیچگاهی در افغانستان آمار گیری درست علمی صورت نگرفته است. دو دیگر، این که آمارها ارائه شده با تفاوت های بسیار فاحشی آمده است. برای نمونه در میانه های دهه نود سده بیستم شمار باشندگان هزاره افغانستان از ششصد هزار نفر تا هشت میلیون نفر برآورد می شد. همین گونه، شمار پشتون ها از 13 درصد تا 55 درصد قید گردیده است.

روانشاد غبار و روانشاد فرهنگ- دو تن از تاریخ نویسان بزرگ افغانستان در کتاب های «افغانستان در مسیر تاریخ» و «افغانستان در پنج قرن اخیر» شمار پشتون ها 40 درصد خوانده اند که قرین به واقعیت است. چون این ارقام را بر پایه مدارک موثق آورده اند. حال باید متوجه این نکته باشیم که در سه دهه گذشته بیشترین میزان تلفات و مهاجرت های بی بازگشت در میان پشتون ها بوده است.

با توجه به همه این ها می توان گمان زد که کنون شمار پشتون ها در افغانستان و کشورهای همسایه، نزدیک به به 35 درصد کل نفوس کشور می رسد. با این هم پشتون ها بزرگترین و گسترده ترین گروه تباری در افغانستان به شمار می روند. «اکثریت» شمردن پشتون ها بیشتر بار سیاسی دارد، تا بار واقعیتانه.

باید بی پرده بگوییم که این ایدئولوژی می تواند در کوتاهمدت چونان ایدئولوژی هر دولت دست نشانده بی در افغانستان کاربرد داشته باشد. مگر، در درازمدت بردی ندارد. دلایل این ادعا قرار زیر اند:

- نخست این که این ایدئولوژی پایگاه مردمی ندارد و از پشتیبانی قاطع اکثریت پشتون های افغانستان برخوردار نمی باشد.
  - با توجه به این که رژیم پشتوننستی با اشغال کشور از سوی یک ابر قدرت روی کار می آید، با دشمنی شدید و آشتی ناپذیر پشتون های آزاده و سرکش رو به رو می گردد.
  - پشتوننسیم بر پایه عدالت استوار نیست و چون بیشتر بر پایه افسانه و دروغ و زورگویی و بیشخواهی استوار می باشد، شانسی برای بقا ندارد.
  - چون پشتوننسیم خواهان برتری خواهی تباری و زبانی در کشور است، روشن است با واکنش شدید باشندگان شمال کشور- که نزدیک به 65 درصد نفوس (در واقع اکثریت راستین) را می سازند- تاجیک ها، هزاره ها، ازبیک ها، ترکمن ها، ایماق ها، قزلباشان و دیگر باشندگان کشور رو به رو می باشد و با آن ها در یک کشمکش دایمی به سر می برد.
- این در حالی است که بیشتر زمین های کشاورزی، بخش بزرگ شهرهای صنعتی، کانسارها، بازرگانی و فرهنگ افغانستان درست در شمال واقع می باشد. از این رو، در بعد داخلی **بزرگترین بی موازنگی (دیز بالانس) یا پارادکس درونی افغانستان در وزن بالای سیاسی- نظامی بزرگ قبایل پشتون و وزن بسیار پایین اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی آنان در کشور است.**
- زبان پارسی دری چونان زبان اکثریت مردم افغانستان- زبان رسمی، زبان علمی- فنی و ادبی و فرهنگی و میان تباری الترناتیو ندارد. از این رو، نشانند مصنوعی زبان پشتو به جای آن راهی به دهی نمی برد.
- با توجه به این که پشتوننسیم بر سه چهارم خاک پاکستان ادعای ارضی دارد، روشن است خواهان نابودی پاکستان همچون یک دولت است. از این رو پاکستان برای رویارویی با آن، با جنگ ابرزار به بار ها تیز تر و خطرناک تر از پشتوننسیم در برابر آن می ایستد. این ایدئولوژی- ایدئولوژی تند روی (اکستریمیسم) و بنیادگرایی (فوندامنتالیسم) اسلامی باز هم پشتونی است. در نتیجه این کشاکش بی پایان، افغانستان و نوار مرزی پاکستان به کارزار کشاکش های بی پایان دو کشور با مشارکت بازیگران دیگر منطقه یی و فرا منطقه یی مبدل می شود که بزرگترین زیان آن هم به باشندگان بینوای پشتون نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان می رسد.
- پشتوننسیم از دیدگاه سرشت خود، ایران را دشمن تاریخی خود می پندارد و از همین رو هم برای ایران بسیار خطرناک است. روشن است با فربه شدن آن، ایران ناگزیر می شود در برابر آن واکنش نشان دهد.
- می ماند، یک مساله دیگر و آن هم کشاندن پای ابر قدرت ها و قدرت های با هم رقیب منطقه یی در مساله پشتون. برای مثال، کنون رویارویی های پاکستان و هند، ایران و عربستان، امریکا و اروپا با روسیه و چین همه و همه در سیاهچاله مساله پشتون است که هم امنیت افغانستان، هم امنیت منطقه و درکل امنیت سراسر جهان را با تهدیدهای بسیار جدی رو به رو می سازد. از این رو پشتوننسیم یک غده سرطانی بسیار خطرناک و زیانبار است.
- پشتوننسیم هم برای پاکستان خطرناک است و هم برای ایران. تنها کشوری که از آن پیوسته سود می برد، هند است که برای فشردن پاکستان از دو سو، پیوسته در آتش آن هیمة می افگند.
- حال اگر یک دولت پشتونستی به کمک روسیه روی کار بیاید، از سوی امریکا و انگلیس در هم کوبیده خواهد شد. چنان چه در دوره شوروی پیشین چنین شد و کنون که از سوی غرب حمایت می شود، از سوی قدرت های رقیب آن در هم کوبیده می شود. غرب نیک می داند که پشتوننسیم در نهایت به سود روسیه می انجامد. از همین رو هم است که در یک وضعیت فرصت طلبی روزشماری می کند که چه وقت امریکا از آن رو بتابد تا آن را فرا چنگ بیاورد.
- پشتوننسیم به سان یک غده سرطانی است که به هر پیمانانه که فربه شود، به همان پیمانانه بدخیم تر می شود و واکنش ها در برابر آن و هم چالش ها و تنش ها چه در عرصه داخلی و چه در عرصه خارجی پیرامون آن بیشتر می شود و مرگ آن نزدیک تر می شود.

...و سخن آخر در این زمینه این که با مساله باید از بلندای نگرش های والای انسانی، اسلامی و ملی نگریم. روزانه تا صد نفر پشتون قربانی این بازی خطرناک می شوند. باید بی درنگ به این بازی پایان داده شود. روشن است پشتوننیم تنها رویه داخلی مساله است. به بعد سیاست خارجی و جیوپولیتیک آن پسان تر می پردازیم.

حال می رسیم به پرسش شما: «به نگاه بسیاری جامعه افغانستان دارای شکافی عمده یی بین پشتون ها و غیر پشتون هاست. به نظر شما تا چه میزانی این طرح و نظریه بر مبنای این تصور قرار دارد و آیا این طرح بر رویکردی واقع بینانه استوار است یا این که بیشتر به نسخه یی تجویز شده از طرف غرب برای خروج از مشکلات چند لایه یی افغانستان؟»  
بر آنم که پاسخ خود را از لا به لای آن چه که به عرض رساندم، دریافت فرموده باشید.

**پنجم-** آن چه مربوط به ساختار نظام سیاسی و مهندسی سیاسی در افغانستان می گردد و این که کدام نظام سیاسی- فدرالیه یا دولت واحد سرتاسری (یونیتار مرکزی) برای افغانستان مناسب تر است؟

افغانستان در سر انجام با توجه به چند پارچه بودن آن از دیدگاه ساختار و بافتار تباری، زبانی و آیینی، نظام فدرال خواهد داشت. من این را با ضرص قاطع پیش بینی می نمایم. مگر، در اوضاع و احوال کنونی، زمینه برای چنین کاری فراهم نیست و می تواند پیامدهای ناخواسته و چه بسا که پرتنش و خونبار به همراه داشته باشد.

روشن است نظام حاکم کنونی هم که از بیرون دیکته شده است و تنها گروهی معدود و انگشت شمار آن را به سود خود می شمارند، هم برای کشور ما سازگاری ندارد و در یک سخن جامه یی است که به تن ما برابر نمی آید و مدلی است از بیرون طراحی شده که مطابق منافع بیگانگان دوخته شده است.

نظام ریاستی کنونی ما **برای یک کپی برداری ناقص و ابزاری از نظام ریاستی امریکا** می باشد. در امریکا، نظام ریاستی در حالی کارایی دارد که در کشور نظام فدرالی حاکم است و تفکیک قوا وجود دارد و کرسی های گرداندگی ارگان های محلی قدرت انتخابی است و گورنرها از قدرت اجرایی بسیار بالایی برخوردار اند. از دیدگاه اداری هر ایالت خودگردان و از دیدگاه اقتصادی خود کفا است.

به هر رو، تجربه نشان داد که نظام کنونی کارایی ندارد و بیهودگی و ناتوانی آن برای کشور در اوضاع و احوال کنونی روشن گردیده است.

روشن است ناکارایی چنین نظامی از همان آغاز روشن بود. مگر به باور شماری از کارشناسان، با توجه به ذینفع بودن امریکا همانا در چنین نظام که هدف راهبردی آن تشکیل یک حکومت نیرومند مرکزی تبارگرا در افغانستان که توانایی جذب و جلب طالبان را داشته و در آینده زمینه را برای کنترل پاکستان، خود افغانستان، ایران و دیگر همسایگان فراهم می نمود؛ درست همین نظام بر ما تحمیل شد.

به هر رو، حال که این استراتژی با بن بست رو به رو گردیده است، کشور ما در برابر شرایط تازه یی قرار گرفته است و موضوع ویرایش و حتی تغییر نظام سیاسی در آن مطرح است.

من در ماه جنوری 2001 در این زمینه در لندن سخنرانی مبسوطی زیر نام «ساختار نظام سیاسی آینده افغانستان» داشتم و متن این سخنرانی هم در کتاب «افغانستان به کجا می رود؟» که در سال 2003 در کابل به زیور چاپ آراسته گردیده بود، بازتاب یافته است، و همچنین این مساله با اندکی ویرایش در کتاب «ابرهای آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان» در وب لاگ «کانون پژوهش ها و مطالعات افغانستان»: [www.arianfar.com](http://www.arianfar.com) آمده است.

از دیدگاه من، بهترین مدل ساختار نظام سیاسی در اوضاع و احوال کنونی برای کشور ما مدلی است که در زمان داکتر نجیب الله - نظام مختلط ریاستی- صدراتی که کارایی خود را در عمل ثابت ساخته است. من در مقاله ساختار ایده آل نظام سیاسی به تفصیل به آن پرداخته ام. (نگاه شود به: وب لاگ کانون پژوهش ها و مطالعات افغانستان در

[www.arianfar.com](http://www.arianfar.com)). در این جا تنها می گویم که در چنین نظامی کرسی ریاست جمهوری به یک پشتون تبار داده شده بود که مسوولیت سیاست خارجی و مسایل امنیتی و نظامی- انتظامی را به عهده داشت. در عین حال کرسی نخست وزیری به یک تاجیک تبار سپرده شده بود که مسوولیت مسایل اقتصادی- مدیریتی و فرهنگی- اجتماعی به وی سپرده شده بود.

هم رییس جمهور و هم صدر اعظم هر یک چهار معاون داشتند از چهار قوم بزرگ افغانستان: پشتون، تاجیک، هزاره و ازبیک.

در چنین نظامی البته می توان کرسی ریاست شورای ملی را به یک ازبیک تبار و کرسی سنا را به یک هزاره تبار سپرد.

چیزی که بسیار مهم است، در چنین نظامی مشارکت احاد مردم هم در ساختار افقی و هم در ساختار عمودی قدرت با روش مردمسالاری تامین می شود: ارگان های محلی قدرت مانند (ولایات) استانداری ها، ولسوالی ها (فرمانداری ها)، علاقه داری ها (بخشداری ها) و شهرداری ها در آن انتخابی است. این در حالی است که کشور به هفت، هشت حوزه (زون) تقسیم شده و در راس هر حوزه یک نماینده با صلاحیت و نیرومند رییس جمهور قرار دارد که این گونه اقتدار دولت نیرومند مرکزی تامین می گردد.

در این مدل، صلاحیت های استانداران یا والی ها در مسایل اقتصادی- مدیریتی و فرهنگی- اجتماعی خلاصه می شود و مسایل امنیتی- نظامی- انتظامی به دوش نمایندگان رییس جمهور در حوزه ها یا زون ها می باشد که هر یک چند والی را زیر فرمان خود دارد و زیر نظر او کار می کند.

آن چه مربوط می گردد به نظام فدرالی، چنین بر می آید، همان گونه که سال ها پیش از امروز یکی از مبصران بی بی سی گفته بود: «**ساختار نظام سیاسی افغانستان در آینده دست کم فدرالی خواهد بود**». مگر، به باور بسیاری از کارشناسان، آوندهای بسیاری در دست است که در احوال کنونی چنین چیزی بس زیانبار است.

در این جا شماری از این آوندها را می آوریم:

- 1- روی آوردن به فدرالیسم در اوضاع و احوال کنونی، روند تشکیل «کشور- ملت» را بر هم می زند و این برای کشور ما با ساختارهای قبیلہ یی آن که در آستانه این روند قرار دارد، سخت زیانبار است.
- 2- با توجه به فراوانی نا بهنجاری ها در کشور، این نا بهنجاری ها به جای این که زدوده شوند، به واحدهای فدرال به گونه فیزیکی تقسیم می شوند. بر این کار این خواهد بود که زمینه زدودن سراسری آن را بر پایه یک راهبرد منظم و برنامه ریزی شده محدود می گرداند.
- 3- در کشوری چون کشور ما که از دیدگاه جیوپولیتیک ثبات ندارد و در برابر مداخلات بیرونی و دگرپسویی های درونی بسیار آسیب پذیر می باشد، پدیدآیی لرزه های سیاسی در آن در هر لحظه امکان دارد. با ایجاد ساختار فدرالی بر مبنای قومی (مانند سوئیس) این امکان هست که واحدهای فدرال در صورت لرزه های سیاسی، چونان آله دست کشورهای بیگانه قرار گیرند. همچنان در این صورت، امکان تحول رویدادها به گونه پیش بینی ناپذیر می رود و چه بسا که زمینه ساز چالش ها و تنش های منطقه یی گردد.
- 4- شالوده هر نظام دمکرات و به ویژه فدرالی، موجودیت نهادهای مدنی (جامعه مدنی) و موجودیت یک فرهنگ برتر سیاسی است. استقرار نظام دمکراتیک فدرال در نبود جامعه مدنی و نبود سنت های دمکراتیک در جامعه یعنی در اوضاع کنونی بعید از واقعیت است.
- 5- چون بیشتر نخبگان بومی از متن جنگ های دو دهه اخیر بیرون آمده اند و بیشتر عناصر نیمه باسواد و جنگ سالاران غیر اکادمیک هستند، و مشروعیت آنان زیر سوال است، هرگاه نظام فدرال تشکیل گردد، حاکمیت آن ها به گونه اتوماتیک تثبیت خواهد گردید و جنبه رسمی خواهد یافت. مگر، مشروعیت آنان در هر حال، همچون رهبران واحدهای فدرال کماکان زیر سوال خواهد بود. این کار به هر رو، زمینه را برای توتالیتراریسم فراهم خواهد آورد. روشن است بازگشت به سوی توتالیتراریسم از نیم راه پیموده شده اتوریتراریسم به سوی دمکراسی، بس زیانبار است.
- 6- چون کشور ما از دیدگاه توسعه اقتصادی یک کشور عقب مانده است و نظر به یک رشته ملاحظات، بخش های جنوبی و خاوری و مرکزی آن به گونه بایسته رشد نیافته است، استقرار فدرالیسم یک نوع



ناهماهنگی اقتصادی را به بار خواهد آورد. در واقع، از دیدگاه خودبسنده‌گی، استان های شمالی، شمال خاوری و شمال باختری کشور دارای این گونه توانمندی هستند.

می توان گمان زد که 65 درصد نفوس، 95 درصد صنایع، 70 درصد بازرگانی و 70 درصد کشاورزی و دامداری و بخش بزرگ گنجینه های زیرزمینی کشور در همین استان ها متمرکز است. در صورت برپایی نظام فدرالی، استان های دیگر که با ناداری و درماندگی روبرو خواهند گردید، ناگزیر دست به دامان کشورهای همسایه خواهند شد و این کار شیرازه بافتار و ساختار کشور را برهم خواهد زد.

7- در رابطه با تیوری پیچیدگی، هرگاه در یک دستگاه، همزمان هویت های گوناگون رشد بیابند، بحران هویت پدید می آید. مادامی که ما هویت ملی پیدا نکرده ایم یعنی یک ملت تمام عیار نشده ایم، ایجاد پیش از وقت و نا به هنگام نظام فدرال، زمینه را برای رشد مستقل هویت های گوناگون فراهم ساخته و جلو هرگونه وفاق را می گیرد. مادامی که چونان یک ملت تبارز نکرده ایم، هرگونه طرحی در کشور ما که موزاییکی از شیوه های تولیدی مختلف دارد و از کانگومیراتی از تبارهای گوناگون به هم بافته شده است، به جای استحکام و ثبات، ما را به سوی فروپاشی و تباهی و بی ثباتی و بحران خواهد کشید.

8- مادامی که پروژه قانون اساسی فدرال و قانون های اساسی واحدهای فدرال به گونه جدی مطرح نگردد، بدون داشتن تصویری از شالوده حقوقی مستدل، سخن گفتن از فدرالیسم پیش از وقت خواهد بود.

9- روشن نیست تقسیمات اداری کشور به جمهوری های فدرال یا ایالات فدرال بر پایه کدامین نشانه ها استوار خواهد بود: تباری، زبانی، مذهبی یا چیز دیگری؟

10- روشن است یک دولت فدرال با بهره گیری از حق تعیین سرنوشت ملت ها در شرایط آزاد و دموکراتیک که بر اساس تفاهم و انتخاب آزاد باهم یکجا شده و یک ساختار فدرالی را برمی گزینند، به میان می آید. یکی از پیش شرط هایی چنین نظام هایی این است که تشکیل دولت فدرال آزادانه است و روشن است هرگاه ارزش های دموکراتیک رعایت شود، هر یک از واحدهای فدرال برخوردار از این حق نیز خواهند بود تا از بافتار آن خارج شوند. با توجه به نفوذ برخی از کشورهای همسایه در برخی از مناطق کشور - در صورت اعلام جدایی کدامین استان یا جمهوری فدرال از بافتار ساختار فدرال و پیوستن آن به یکی از کشورهای همجوار، هیچ پادزهر از پیش تهیه شده بی در برابر آن نداریم.

11- همچنان روشن نیست منابع کشور چگونه میان واحدهای فدرال تقسیم خواهد گردید؟

12- در کشور ما که تا کنون ساختار ملی شکل نگرفته و فرهنگ ملی همپیوسته وجود ندارد و هنوز خرده فرهنگ های بومی بر آن چیره است؛ مادامی که برخوردار از یک ساختار ملی و فرهنگ ملی نشویم، روی آوردن به ساختار فدرالی در اوضاع کنونی نه تنها راهی به دهی نمی برد، بل بس زیانبار نیز خواهد بود.

13- در اوضاع و احوال کنونی که نیروهای امنیتی، انتظامی و نظامی ما هنوز در تراز ملی تشکل نیافته است، روشن نیست که وضعیت این نیروها با گذار زود هنگام به فدرالیسم، چگونه خواهد بود.

14- سر انجام، نظام فدرالی زمینه برنامه ریزی راهبردی را در تراز کشور محدود خواهد ساخت.

15- با توجه به حضور سنگین امریکا و متحدانش در کشور، روشن نیست پس از بازگشت این نیروها سرنوشت دولت فدرال به کجا خواهد کشید.

16- استراتیژی امریکا در افغانستان در نه سال گذشته با فدرالیسم هماهنگی نداشته است. چه، در این سال ها این کشور در افغانستان در پی ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند پشتونی بوده است که در آن روند جلب و جذب طالبان به چنین دولتی تبارگرا در دستور کار قرار داشته است تا با تشکیل ارتش نیرومند پشتونی بتواند از یک سو پاکستان و از سوی دیگر ایران و نیز خود افغانستان را کنترل نماید.

حال که این استراتیژی با ایستادگی سرسختانه پاکستان به ناکامی انجامیده است، هرگاه امریکایی ها تلاش بورزند برای حفظ پایگاه های نظامی شان در شمال، در ازای دادن خودمختاری به شمالیان، طرح فدرالیسم را پیش بکشند، با در دسرهای فراوانی با پشتون ها رو به رو خواهند شد.

با توجه به این که هم طالبان (زیر تاثیر پاکستان) و هم دولت تبارگرا و اولتراناسیونالیست حاکم بر کابل با توجه به اندیشه های شوونیستی گردانندگان آن، هر دو به شدت با فدرالیسم مخالف هستند، در اوضاع کنونی با مطرح شدن پروژه فدرالیسم از سوی امریکا، ممکن است تنش ها میان امریکا و رژیم کابل به شدت پا بگیرد. چیزی که نشانه های آن را در کشاکش های تازه میان کابل و واشنگتن بر سر بستن شرکت های امنیتی خصوصی از همین حالا آشکار می بینیم.



برعکس، مسکو، که به گونه سنتی همواره پشتیبان پشتون‌نویسم در افغانستان بوده است، با دفاع از طرح دولت مقتدر مرکزی پشتونی با گرمی گرداندگان کنونی را در آغوش خواهد کشید. درامه‌ی بی‌که در بازدید اخیر کرزی از روسیه به نمایش درآمد.

با توجه به همه آن چه که گفته آمدیم، بهتر خواهد بود بحث نظام فدرالی را دست کم تا زمانی که مقدمات تشکیل ملت در کشور ما فراهم گردد، به تعویق بيفکنیم و به جای آن باید به تنها گزینش خرد و رزانه و پراگماتیک یعنی پافشاری به دستیابی به **نظام ریاستی مختلط، انتخابی بودن ارگان های محلی قدرت و ریگيونالیسم اقتصادی** رو بیاوریم.

به هر رو، به باور من، برای پردازش سیمای نظام دولتی آینده، بایست به سنت های دیرین موجود در سازماندهی قدرت دولتی و ساختار جامعه در کشور از یک سو و به گرایش های نو و واقعیت های تازه در زمینه از سوی دیگر، توجه شود. چه گزینش راهبردی در این عرصه میان دو جهت اصلی است.

در این راستا بایستی الگویی را در نظر گرفت که بتواند از یک سو، به نگهداری جنبه های شایسته و پسندیده سنت های دیرین بپردازد و به همین پیمانانه جنبه های ناپسند و زیان آور آن را بزدايد و از سوی دیگر، پذیرای پرايش های نو در زمینه باشد.

داکتر سیکویف<sup>2</sup> - کارشناس روسی مسایل افغانستان از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه سال ها پیش در مقاله یی زیر نام «دورنمای نظام سیاسی آینده افغانستان پس از پایان جنگ» در باره ساختار نظام سیاسی کشور چنین نوشته بود:

- «مطالعه سنت های ملی بازتاب یافته در قانون های اساسی پیشین افغانستان و همچنان احکام برنامه یی برخی از گروه های نظامی- سیاسی اجازه می دهد گمان هایی در رابطه با نظام پس از پایان جنگ افغانستان زد:
- نظام دولتی، نتایج حل و فصل صلح آمیز به دست آمده از طریق تفاهم، در گام نخست میان نیروهای اصلی سیاسی دارای قدرت واقعی، نیروی نظامی و برخوردار از حمایت خارجی را بازتاب خواهد داد. این تفاهم باید منافع سیاسی- اقتصادی، تباری و مذهبی لایه های گوناگون اجتماعی جامعه افغانی را که نیروهای یادشده تمثیل می نمایند، در نظر بگیرد.
  - محتمل ترین واریانت حفظ دولت «یونیتار» (یکریخت) مدنی تصور می گردد و کمتر محتمل- گذار به فدراسیون (نظام فدرالی)
  - همراه با آن نباید از نظر دور انداخت که بر قدرت مرکزی در چهارچوب دولت متمرکز لازم می افتد، عقب نشینی هایی معینی در برابر اقلیت های تباری بنماید. به گونه مثال؛ با بازنگری تقسیمات اداری استان های کشور با توجه جدی پراگندگی اقوام و قبایل، با دادن خودگردانی اداری به اقلیت های تباری و همچنان حق برابر داشتن نماینده در ارگان های مرکزی قانونگذاری و اجرایی قدرت.
  - شکل جمهوری اداره دولت (ریاست جمهوری- رژیم پرزددنتسیال) واقعی ترین شکل و سلطنت، نظام های تئوکراتیک (امارت و خلافت) و نیز جمهوری پارلمانتاری اشکال غیر واقعی اداره قدرت اند.
  - رییس دولت، به گمان بسیار، رییس جمهور خواهد بود- رییس جمهوری انتخابی و قابل تعویض و برخوردار از نیروی واقعی حاکمیت.
  - ارگان ممثل، پارلمان خواهد بود. با آن که قانون های اساسی گذشته، افغانستان گرایش به سوی محدود ساختن صلاحیت های پارلمان به وظایف مشورتی- رایزنی داشتند؛ پارلمان آینده متکی به گروه های نظامی- سیاسی، باید کنترل کافی بر قوه اجرایی تا مرز (با در نظر داشت آنچه در باره تفاهم گفته شد) حق سلب اعتماد از دولت داشته باشد. به گمان بسیار این پارلمان دارای یک مجلس چند حزبی خواهد بود.
  - چون برای لویه جرگه (یا شورا) به عنوان مشروع ترین نهاد سراسری ملی ( و در این اواخر نیز به عنوان وسیله حل و فصل صلح آمیز منازعه افغانستان) اهمیت درجه اول داده می شود، از این رو، به این یا آن گونه در ساختار حاکمیت دولتی دست کم در آغاز، در دوره دستیابی به تفاهم و تشکیل ارگان های اداری به کار برده خواهد شد».

<sup>2</sup> . نگاه شود به کتاب «افغانستان به کجا می رود؟»، ص 366-367، کابل، 2003، به نقل از کتاب «افغانستان مسایل جنگ و صلح»، ترجمه نویسنده، چاپ تهران، 1999.

نگارنده، در سخنرانی بی که به تاریخ 11 جنوری 2001 در لندن زیر نام ساختار نظام سیاسی آینده افغانستان داشتیم و متن آن را در کتاب افغانستان به کجا می رود؟ بازتاب داده بوم، در همان زمان گفته بودم: «هرگاه واقعیت‌ها بنگریم، چنین به نظر می رسد که نظام جمهوری و دولت واحد یونیتار عملی ترین واریانت در آینده نزدیک باشد».

هر چند، هرگاه گزینش بر سر دو نظام جمهوری پرزدنتسیال و پارلمانی باشد، شاید جمهوری پارلمانی در آینده برای کشور ما بهتر باشد، چون در این نظام صلاحیت‌ها و اختیارات بیشتر تقسیم می گردد و از تمرکز قدرت در یک دست، جلوگیری می شود. این گونه، زمینه برای مشارکت بیشتر فراهم می گردد. از سوی دیگر، در چنین نظامی، زمینه برای تمرین بیشتر دموکراسی فراهم خواهد گردید.

با این هم، شاید به دلیل نبود سنت‌های دموکراتیک در جامعه (و ابزاری بودن پارلمان و نبود احزاب راستین ملی در کشور) که یکی از پیش شرط‌های اصلی بی همچو نظامی (نظام جمهوری پارلمانی) است، در اوضاع امروزی، رژیم پرزدنتسیال یگانه انتخاب عینی باشد و اکنون قراین همه دال بر آن اند که درست همین نظام نظام آینده کشور ما خواهد بود.

مگر، بایسته است برای جلوگیری از بحران اداری، کرسی نخست وزیری اعاده گردیده و بخشی از صلاحیت‌های اداری و اقتصادی رییس جمهور به آن واگذار گردد. صدر اعظم باید انتخابی باشد، نه انتصابی. از این رو، نظام آینده بهتر است شکل یک نظام مختلط را بگیرد.

مگر، نباید فراموش کرد که در مراحل بعدی ضرورت گذار از نظام پرزدنتسیال بسیط به جمهوری پارلمانی فدرال در دستور کار روز قرار خواهد گرفت. از این رو، بر هواداران این نظام است تا فراهم شدن بستر هموار، شکست‌ناپذیر سازند.

آنچه بسیار مهم است، این است که نظام سیاسی در کشور ویرایش یابید، اداره کشور بر پایه ریگونیالیسم اقتصادی (زون‌ها) عیار گردد و ارگان‌های محلی قدرت باید حتماً انتخابی باشند».

شایان یادآوری است که دولت کنونی هماهنگ با استراتژی ایالات متحده در نه سال گذشته، برای جذب نیروهای طالبان و دیگر تندروان پشتون تبار، با دامن زدن لگام گسیخته به مسایل زبانی و تباری در کابل و کشاندن آن به دیگر مناطق کشور، کار را به جایی کشانیده است که دردمندان و سوگوارانه در هیچ برهه از تاریخ کشور گسیختگی‌های ناروایی زبانی، تباری و سمتی و آیینی سابقه و پیشینه نداشته است و با برهم خوردن توازن نسبی برقرار شده در سال‌های نخست رویکار آمدن دولت کنونی، شیرازه وحدت ملی چنان در آستانه از هم گسیختگی و شازیدگی است که دشوار است پیامدهای نامیمون آن را پیش بینی کرد و هرگاه تدبیرهای بایسته و خردورزانه در این زمینه روی دست گرفته نشود و تعادل و توازن عادلانه و پذیرا برای همه لایه‌های جامعه برقرار نگردد، خطر فروپاشی خونبار و بی‌برنگ کشور بنا به نشانه‌های تباری، زبانی و آیینی با برداشته شدن چتر نیروهای ائتلاف بین‌المللی و برونروی این نیروها به هر دلیلی که باشد، می رود.

این کار، از سوی دیگر به این تصور در میان غیر پشتون‌ها آفریده است که حاکمیت کنونی به پشتیبانی و یا دست کم با بهره‌گیری از حضور نیروهای ائتلاف بین‌المللی و با بهره‌برداری از یاری‌های بین‌المللی و در گام نخست ایالات متحده، دست به تحکیم پایه‌های فرمانروایی یک گروه خاص تباری یازده است که روشن است با دامنه یافتن بیشتر این روند، باشندگان غیر پشتون یکسره اعتماد خود را به جامعه جهانی و در گام نخست ایالات متحده از دست خواهند داد.

در این زمینه سخنان جنرال محمود قاریف - مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب در کتاب «افغانستان پیش از بازگشت سپاهیان شوروی» جالب است که می‌گوید: «تلاش‌های هر حزب یا گروهی که بخواهد حاکمیت مطلق خود را بر سرتاسر افغانستان پهن نماید، دشوار خواهد بود به پیروزی برسد. دیر یا زود نیروهای درگیر در این کشور ناگزیر می‌شوند راه تفاهم بپیمایند و توازن‌پذیری منافع را بیابند و تصامیم سیاسی بی‌اتخاذ نمایند که با سنت‌های تاریخی افغانستان هماهنگ بوده و اجازه بدهد حد اقل عناصر لازم برای برپایی دولت مرکزی و استقلال نسبی اقوام و قبایل را به گونه معقول در بر گیرد».

بایسته است از هر گونه فزونخواهی و تندروی در این زمینه خود داری گردیده و جلو روندهای «هار» گرفته شود و دست ماجراجویان بیماری که در پشت کرده این کارروایی ها قرار دارند، از سیاستگذاری ها در کشور کوتاه شود. روشن است هرگونه انحصار گرایی در زمینه از سوی نیروهای تندرو یک گروه با واکنش تند نیروهای به همین پیمان تندر و سایر گروه ها روبرو شده و در نخستین فرصت زمینه را برای تعاملات زنجیره بی ناخوشایند فراهم می گرداند.

تنها پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا دولت کنونی توانایی یا اصلاً آرزوی چنین چیزی را دارد یا نه؟ با شناختی که از گردانندگان دولت کنونی داریم، درمندان پاسخ منفی است.

**هفتم - ...** و آخرین موضوع به بن بست رسیدن راهبردهای امریکایی ها در افغانستان و منطقه در کل است که برای شکستادن آن برخی از استراتژیست های امریکایی می خواهند بهای آن را از کیسه تجزیه افغانستان بپردازند. هدف این طرح، حفظ پایگاه های امریکا در منطقه به هر بهایی که شده است. منطق آن هم روشن است: چه فرقی می کند. بگذار این پایگاه ها در شمال آرام باشند تا جنوب بی آرام! از این چه بهتر.

باز هم پیشاپیش می گویم که این استراتژی از پایه بر سنجش های نابخردانه استوار است. با آمدن امریکایی ها از جنوب به شمال نه تنها جنوب به چراگاه دهشت افگنی بین الملل و کانون بزرگ تولید و قاچاق مواد مخدر مبدل خواهد گردید و رویدادها در آن به گونه لگام گسیخته توسعه خواهند یافت، بل نیز دامنه بحران به شمال کشور کشانده خواهد شد و این گونه سر تا سر کشور را فرا خواهد گرفت و افغانستان را به یک سیاهچاله مرگبار جیوپولیتیک مبدل خواهد ساخت.

هویدا است که برد امریکا در کشاکش های منطقه بی از جمله در بحران افغانستان، در صورتی که نخواهد و یا نتواند با حریفان استراتژیست خود به سازش دست یابد، تنها در پشتیبانی از یک اتحادیه منطقه بی نیرومند و بی طرف متشکل از کشورهای **افغانستان، ایران و پاکستان** که توانایی ایستادن بر سر پاهای خود در برابر حریفان امریکا- سه ابر قدرت روسیه، چین و هند را در آینده داشته باشند، و از حمایت کشورهای ترکیه، عراق، سوریه، لبنان و دولت آینده فلسطین برخوردار باشد، خواهد بود. نه در در افتادن و درگیر شدن در یک نبرد بی پایان فرسایشی با این کشور ها.

هرگاه امریکا در راه آرایش چنین اتحادیه بی زمینه سازی نکند، سراسر این پهنه بزرگ و گسترده را از دست خواهد داد و این منطقه بزرگ و مهم به دست حریفان آن کشور خواهند افتاد. در این حال از پیروزی راهبردی امریکا در آسیای میانه و قفقاز حتما سخن هم نمی تواند در میان باشد.

روشن است چنین دیدگاهی تازه نیست. استراتژیست های امریکایی چنین طرحی را در دهه های شصت و هفتاد سده بیستم در دستور کار داشتند. مگر شوروی ها که چنین اتحادیه بی را امپریالیستی و تجاوزکار می پنداشتند، توانستند با مهارت با راه اندازی کارزارهای پیچیده اپراتیفی مانند زمینه سازی و حمایت از انقلاب ایران و راه اندازی کودتای داوود خان در افغانستان آن را خنثی بسازند. (امریکا هم ناگزیر در برابر آن با راه اندازی کودتای جنرال ضیا در پاکستان و پشتیبانی لگام گسیخته از تند رویی اسلامی به ویژه وهابیت در منطقه پرداخت که امروز پیامدهای آن را به چشم سر می بینیم).

فریزر نتلر (که بی تردید یکی از وارد ترین رجال سیاسی بریتانیا که عمیقاً به مسایل منطقه آگاهی داشت، بود)، زمانی در یک سخنرانی در لندن در پیوند با حل مشکل پشتون های نوار مرزی افغانستان و هند گفته بود: **«یکی از راه های حل این مشکل پیچیده و سر در گم؛ «تشکیل «اردوگاه کشورهای مسلمان» از ترکیه در باختر تا پامیر در خاور» یا حتماً «کنفدراسیون کشورهای مسلمان از ترکیه تا بنگال» [ بر شالوده تر «تهدید کمونیسم» است. ]**

دیدگاه نتلر، البته با یک رشته تفاوت ها در قرینه اوضاع پیچیده کنونی منطقه حتماً تا به امروز الترناتیو دیگری ندارد. روشن است سخنرانی نتلر در اوضاع جیوپولیتیکی دیگری صورت گرفته بود و طرح او به شکلی که در بالا آمده است، آرمانگرایانه بوده، عملی نمی باشد. با این هم، امروز برای فرونشاندن تنش ها میان افغانستان و پاکستان و پایان بخشیدن به بدبختی و سیه روزی های بی پایان مردم افغانستان- به ویژه پشتون های بینوای نوار

مرزی که دردمندانه روزانه تا صد نفر کشته می دهند و کوتاه کردن دایمی دست درازی های بیگانگان در امور منطقه، بایسته است تا در گام نخست هر چه زودتر به مساله خط دیورند پایان داده شود و زمینه برای ایجاد یک اتحادیه منطقه بی با اشتراک افغانستان، پاکستان و ایران فراهم شود.

یکی از جالب ترین طرح ها را در زمینه فیلد مارشال ایوب خان- رییس جمهور متوفی پاکستان داده بود. به گونه بی که در کتاب «اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان»<sup>3</sup> ص 323 می خوانیم: مارشال ایوب خان- رییس جمهور پاکستان در سال 1341 خطاب به یک اجتماع بزرگ در کوئته گفته بود که افغانستان، ایران و پاکستان در بین دو قوه بزرگ یعنی اتحاد شوروی و هند قرار گرفته اند و نظر به این وضع برای بقای این سه کشور برادر، اتحاد با هم یک امر ضروری می باشد. زیرا در صورت اختلافات داخلی، مقابله آن ها با فشارهای خارجی مشکل خواهد بود و شاید در این صورت کشورهای سه گانه از هم جدا شده و خاتمه بیابند. ولی هرگاه این سه کشور با هم متحد شوند، از خود به خوبی دفاع خواهند کرد.

رییس جمهور پاکستان در میان کف زدن های ممتد حضار گفت که اگر چنین پیشنهادی به عمل آید، پاکستان از همه پیشتر این پیشنهاد را قبول خواهد کرد. وی گفت مردمان پاکستان، ایران و افغانستان به یک نژاد تعلق دارند و بین آن ها رشته های عمیق تاریخی و کلتوری وجود دارد و به عقیده وی مردمان این سه کشور برای دفاع در مقابل فشارهای خارجی و سعادت خود این اتحاد را می پسندند...»

چند روز بعد، آقای ذولفقاری سفیر ایران در کابل، هنگام دیدار با سردار نعیم خان- وزیر خارجه در باره این اظهارات ایوب خان گفتگو کرد. سفیر ایران به نعیم خان گفت که «اتحادی که ایوب خان از آن صحبت کرده، آرزوی همه ماست». نعیم خان گفت: «بله همین طور است. ولی اکنون موقع چنین کاری نیست. اگر ما در حال حاضر دست به چنین اقدامی بزنیم، نابود خواهیم شد. انجام این عقیده کار امروز و فردا نیست و وقت می خواهد. به هر حال، در چنین موقع حساس، به هیچ وجه جای طرح این موضوع نیست.»

اتحاد جیو استراتژیک این سه کشور بسیار دارای اهمیت است. زیرا این سه کشور کشورهای هستند که زیر چهار چوب هیچ پیمان و چتر دفاعی بی نیستند و میان خود هم پیمانی ندارند. از این رو، با توجه به همسایگی با سه ابر قدرت روسیه، چین و هند و نیز حضور نیرومند امریکا در منطقه، سخت آسیب پذیر هستند. از این رو، پس از بیرون برآمدن امریکا از افغانستان، باید بی درنگ دست کم زمینه های همگرایی بیشتر را بررسی نمایند.

**پیش شرط اصلی زیستایی و پایایی چنین اتحادیه بی- بی طرفی آن در کشاکش های جهانی است.** تنها در این صورت این اتحادیه می تواند از یک سو از کشاکش های قدرت های بزرگ در امان بماند و از سوی دیگر بتواند کمک های همه جانبه آن ها را به ویژه در عرصه توسعه تکنولوژیک به دست بیاورد.

**در این راستا، بر امریکا است برای جلب ایران به این روند، تا با تلاش برای ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی و توافق بر سر یک فرمول پذیرا برای ایران در بحران عراق، در کنار حل مساله افغانستان و پایان بخشیدن به بحران هسته بی ایران و لغو تحریم ها در برابر این کشور، با آن راه تفاهم بیوید. چه، بدون ایران- کلیدی ترین کشور خاور میانه حل هیچ مساله بی در این جغرافیا امکان پذیر نمی باشد. از جمله تشکیل اتحادیه منطقه بی بی طرف.**

چیزی که جالب است، این است که به باور بسیاری از کارشناسان، امریکا در قبال ایران از دو چیز غافل بوده است:

- 1- اختلافات عینی عمیق میان ایران و روسیه در پهنه های دریای کسپین، قفقاز، آسیای میانه و افغانستان
- 2- تحول تدریجی ایران و گذار آهسته و خاموش نظام آن کشور از یک نظام ایدئولوژیک به یک نظام ملیگرا.

شالوده این دیدگاه تیوریک این است که با گذشت زمان، به محض کمرنگ شدن نظام های ایدئولوژیک، جای آن را نظام های ناسیونالیستی پر می کنند. در این روند جهانی، ایران نمی تواند مستثنی باشد. تنها حمله نسنجیده امریکا بر ایران می تواند این روند را وارونه بسازد که یک سره به زیان آن کشور خواهد انجامید.

<sup>3</sup>. اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان به روایت اسناد تاریخی وزارت امور خارجه ایران، به کوشش محمد علی بهمنی قاجار، چاپ مرکز اسناد و خدمات پژوهشی، تهران، 1382.

...و باز هم افغانستان.

روشن است بر پایه منطق ریاضی، معادله سه مجهوله بحران افغانستان بدون حل ایکس (خشکانیدن منابع مای کشور های عربی) و وای (بستن و در هم کوبیدن پایگاه های دهشت افغانان در پاکستان) نمی تواند حل گردد. از این رو، ساده ترین منطق ریاضی بیانگر این حقیقت است که این جنگ بی فرجام می تواند تا بی نهایت و لایتنهایی ادامه پیدا کند.

در این میان، پرسش اساسی این است که آیا امریکا می تواند چشمه های پولی اعراب- منابع تمویل دهشت افگنی را خشکاند؟ پرسش روشن است که منفی است. در این حال اگر دست روی دست گذاشته شود، این روند می تواند تا چهل، پنجاه سال آینده یعنی تا به ته کشیدن و خشکیدن کامل چاه های نفتی جزیره نمای عرب و در نتیجه بی پول شدن کشورهای عربی ادامه یابد.

پرسشی که مطرح می گردد این است آیا افغانستان برای امریکا ارزش آن را دارد که بر سر آن نیم قرن به جنگ بپردازد؟ آیا مادران امریکایی حاضر هستند نیم سده آزرگار فرزندان خود را به کشتارگاه جنگ افغانستان بفرستند؟ آیا مالیه پردازان امریکایی حاضر هستند بار سنگین چنین هزینه چند تریلیونی را بر پشت بکشند؟ پاسخ، روشن است که منفی است.

با توجه به لغزش های پی در پی امریکایی ها در بحران خاور میانه، اشغال عراق، دشمنی با ایران و درگیر شدن در مرداب جنگ فرسایشی بی پایان و بی فرجام با قبایل پشتون گستره مرزی افغانستان و پاکستان و تکیه بر یک دولت مافیایی و نامشروع در افغانستان، آن ها در تجرید وحشتناک بین المللی بسر می برند و نه تنها همه ابزار های فشار بر پاکستان را از دست داده اند، بل ناگزیر هستند نزد پاکستانی ها به کرنش هم بپردازند و در واقع در مساله افغانستان، امریکا خود به گروگان پاکستان و تا جایی هم روسیه مبدل شده است.

از سویی هم، مگر می شود که امریکا از یک سو نغمه جنگ با ایران را سر کند و از سوی دیگر پاکستان را تهدید به تحریم نماید؟

متناسب به میزان فشار امریکا بر پاکستان، آن کشور ناگزیر به دوری از امریکا و افتادن به دامان چین، روسیه، ایران و اعراب خواهد گردید و به هر پیمان که امریکا بر پاکستان فشار بیاورد، به همان پیمان پاکستان ناگزیر خواهد گردید برای موازنه کردن و بی اثر ساختن فشار به این کشورها نزدیک شود. در این حال، امریکا این ارزیابی را دارد که در صورت بیرون رفتن از افغانستان، تنها متحدی که در منطقه برای شان می ماند پاکستان خواهد بود و نمی تواند این ریسک را بکند که تنها همپیمان خود را در منطقه از دست بدهد.

باید این نکته را در نظر گرفت که افزایش فشار بر پاکستان (در واقع بر نظامیان این کشور) به سود توسعه دمکراسی و دولت نیمجان غیر نظامی این کشور نینجامیده، بل که به تقویت تندروی و بنیادگرایی و جان گرفتن نیروهای اهریمنی منجر می گردد.

از سوی دیگر، باید توجه داشت که پس از تایوان، پاکستان دومین اولویت سیاست خارجی چین را تشکیل می دهد و در صورت خراب شدن مناسبات امریکا و پاکستان، این کشور با بندرهای استراتژیژیک کراچی و گوادرش یکسره به دست چین خواهد افتاد و این به معنای شکست راهبردی امریکا در نیمقاره خواهد بود.

همچنین پاکستان یک هرم بس نیرومند دیگر فشار بر امریکایی ها را در دست دارند، کاهش همکاری با امریکایی ها در رس رسانی و در کل در مبارزه با تروریسم در افغانستان.

حال تصورش را بکنید هرگاه امریکا بخواهد بر پاکستان بیش از حد فشار بیاورد، چه رخ خواهد داد؟.

پاسخ این سوال را ن.آ. زاماریوا- پژوهشگر روسی در مقاله «امکان عملیات نظامی امریکا در خاک پاکستان» داده است:

«دبیر کل حزب جمعیت علمای اسلام- سناتور عبدالغفار حیدری اعلام نمود: «تهدید امریکا به حمله به خاک پاکستان بسیار جدی است چیزی که حکومت داران ما را مجبور می سازد که چشم های خود را باز نمایند. در این رابطه حزب جمعیت خواست بس رادیکال از دولت بخواهد:

نخست، مشی سیاست خارجی کشور را بیخی تغییر بدهند. و همه انواع مناسبات با امریکا را برهم بزنند. دو دیگر، این که بی درنگ ترانزیت بارهای ناتو به سوی افغانستان را از طریق خاک پاکستان پایان بدهند. سه دیگر، چون پاکستان زیر تهدید قرار دارد، ارتش ما باید به تهدیدات امریکا پاسخ بگوید و «همه مردم پاکستان زندگی خود را فدای امنیت و تمامیت ارضی کشور شان نمایند».

پاکستان می تواند در صورت وارد آمدن فشار زیاد از سوی امریکا، از جمله اعمال تحریم ها یکسره از امریکا ببرد و خود را در دامن چین، روسیه کشورهای عربی و ایران بیفکند و به گونه لگام گسیخته به پشتیبانی از دهشت افکنان بپردازد. در این صورت، همه راه های رس رسانی و مسیرهای هوایی به روی امریکایی ها بسته خواهد شد و امریکا در افغانستان در منگنه یی خواهند افتاد که نتیجه آن گروگان شدن پروژه حضور آن در افغانستان نزد روسیه خواهد بود.

در یک سخن، همه کارزار افغانستان به ناکامی و شکست مفتضحانه انجامیده و امریکا ناگزیر خواهد شد سر افکنده افغانستان را ترک و دو باره به دست پاکستان، القاعده و دیگر دهشت افکنان بسپارد.

تحریم پاکستان تنها در یک صورت امکان دارد و آن این که در زمینه کانسئوس(تفاهم) بین المللی صورت گیرد و مخصوصا چین و ایران و نیز اعراب با آن موافق باشند. در غیر آن، امریکا نمی تواند تیشه به ریشه خود بزند و خود را در منگنه جیوپولیتیک افغانستان اسیر روس ها بسازد. این گونه، **کسانی که سخن از تحریم پاکستان از سوی امریکا بر زبان می آورند، روشن است ارزیابی کوتاهبینانه یی از مسایل منطقه یی و جهانی دارند.**

در یک سخن، در سمفونی خونبار افغانستان امریکا گام ها (نت ها)ی را گم کرده است که تا آن ها را نیابد، ناگزیر خواهد بود در یک تالار تهی از بیننده به دادن کنسرت گوشخراش ادامه بدهد. چه، با آغاز این کنسرت حضار، یکه، یکه تالار را ترک خواهند گفت و تالار تهی از شنونده خواهد شد این کنسرت تا هنگامی ادامه پیدا خواهد کرد که نوازندگان خود نیز خسته شده و صحنه را ترک گویند.

تنها راه برونرفت از این وضع، گشودن گره های کور و فرو بسته یی است که بدون گشودن آن ها سر نخ کلاف سر در گم بحران افغانستان پیدا نخواهد شد. این گره های کور و فرو بسته چه گره هایی هستند؟

به باور بسیاری از کارشناسان، در کلاوه سر درگم بحران کشور، چند گره کور است که تا باز نشوند، هر گونه سخن گفتن از صلح و امنیت و ثبات در کشور و منطقه، یاهه سرایی یی بیش نخواهد بود و بدون گشودن این گره ها، بحران با گذشت هر روز پیچیده تر و ژرف تر و چند لایه تر و خونبار تر شده، حل آن دشوار تر و دشوار تر خواهد گردید.

طرح این موضوع در این برهه، به این دلیل مهم است که به باور برخی از آگاهان، از یک سو، حضور نیروهای ائتلاف بین المللی در کشور برای تامین امنیت، صلح و ثبات، الترناتیو ندارد و از سوی دیگر، ادامه حضور آن ها در سیمای کنونی، به بن بست رسیده است و خطر شکست شان در فرجام این جنگ فرسایشی بی پایان و در پی آن فروپاشی افغانستان به دو یا چند بخش و درگیری یک جنگ خانمانسوز پیش بینی ناپذیر می رود.

مهم ترین این کور گره های قرار زیر اند:

- 1- زیر سوال بودن مشروعیت حضور نیروهای ناتو در افغانستان
- 2- عدم اعاده وضعیت افغانستان چونان یک کشور بی طرف
- 3- معمای قرار داد همکاری های استراتژیک پارادکسال میان افغانستان و امریکا
- 4- نبود قرار داد روشن عدم مداخله در امور یک دیگر میان افغانستان و پاکستان
- 5- عدم مشروعیت رهبری کنونی افغانستان در پی تقلب گسترده در انتخابات
- 6- نبود یک قانون اساسی کارا و پذیرا برای کشور

- 7- ناکارایی ساختار کنونی نظام سیاسی در افغانستان
- 8- نبود استراتژی روشن مبارزه بی‌امان و پیگیر در برابر القاعده، طالبان و دیگر تندروان
- 9- نبود یک دولت فراگیر ملی و خطر فروپاشی کشور
- 10- عدم شفافیت در مبارزه با مواد مخدر

روشن است گشودن گره‌های کور و فرو بسته بحران افغانستان کار ساده‌ی نبوده، مستلزم دگرگونی ریشه‌ی استراتژی امریکا است و بی‌تردید موانع فراوانی بر سر راه آن قرار دارد. خوب، مگر این گره‌های کور دردمندانه در این کلاه سر درگم وجود دارند و اگر گشوده نشوند، نباید هم انتظار یافتن سر نخ کلاه را داشته باشیم و همچنین امنیت، صلح و ثبات به هیچ‌رو تأمین نخواهد گردید و بحران می‌تواند به گونه‌ی لگام گسیخته ادامه یابد و چه بسا که پیچیدگی‌هایی از این هم بیشتری را بیاید.

راه‌های گشودن این گره‌های کور می‌تواند از دیدگاه تئوریک قرار زیر باشد:

- 1- در آوردن همه نیروهای ائتلاف بین‌المللی زیر چتر واحد آیساف و پایان دادن به ماموریت ناتو
- 2- برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی در باره افغانستان زیر چتر سازمان ملل و اعاده وضعیت بی‌طرفی افغانستان یعنی اعلام افغانستان به عنوان یک کشور بی‌طرف و دادن تعهدات لازم در زمینه از سوی همه کشور های نیدخل در بحران افغانستان به شمول سازمان های بین المللی
- 3- فسخ و لغو قرار داد همکاری های استراتژیک میان امریکا و افغانستان برای جلب اعتماد دوباره همسایگان افغانستان
- 4- عقد قرار داد عدم تعرض و عدم مداخله در امور یک دیگر میان افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان ملل و سپردن تعهدات بایسته در زمینه مانند توافقات ژنو در دوره داکتر نجیب از سوی امریکا، پاکستان و افغانستان با همکاری چین، روسیه، ایران، هند و عربستان.
- 5- برگزاری لویه جرگه اضطراری و انتخاب یک رهبری مشروع به جای رهبری غیر مشروع کنونی با همکاری سازمان ملل
- 6- تغییر و اصلاح قانون اساسی کنونی که عدم کارایی آن در عمل ثابت شده است.
- 7- تغییر ساختار نظام سیاسی ناکار آمد کنونی و آوردن نظام ریاستی مختلط به جای رژیم ریاستی کلیت گرای کنونی با اعاده کرسی صدرات و تقسیم افغانستان به چند زون و انتخابی شدن ارگان های محلی قدرت (ولایت ها، ولسوالی ها، علاقه داری ها و شهرداری ها)
- 8- تشکیل جبهه واحد ضد تروریستی در برابر القاعده و طالبان و سایر گروه های تند رو با اشتراک ارگانیک همه همسایگان افغانستان و همه قدرت های بزرگ زیر نظر سازمان ملل و ادامه مبارزه پیگیر و بی‌امان با آنان تا پیروزی کامل. پایان بخشیدن به هر گونه مذاکره و بازی های ابزاری با تروریست ها. بسیج همه پتتسیال کشور برای نبرد در برابر تروریسم یعنی القاعده، طالبان و سایر تندروان آشتی ناپذیر و در صورت عدم همکاری پاکستان، وضع تحریم های بسیار شدید در برابر آن کشور از سوی سازمان ملل و تجرید مطلق آن کشور از سوی جامعه جهانی.
- 9- ایجاد یک دولت فراگیر ملی با مشارکت گسترده همه لایه های جامعه افغانی به جای دولت تبار گرای غیر ملی کنونی. در این حال، در ساختار نظام نوین بایسته است تا رییس جمهور پشتون و صدر اعظم تاجیک، هر یک چهار، چهار معاون از اقوام بزرگ افغانستان داشته باشند و ریاست سنا و شورای ملی به نمایندگان شایسته برداران هزاره و ازبیک سپرده شود تا در بافت افقی قدرت توازن پذیرا و دادگرانه به میان بیاید و مشارکت گسترده ملی تأمین شود.
- 10- مبارزه بی‌امان و خلل ناپذیر در برابر کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر از جمله به آتش کشیدن کشتزارهای مواد مخدر با بمب های آتشاء، نابودسازی آزمایشگاه های تولید این مواد، تعیین جزای اعدام برای قاچاقچیان بزرگ، تشکیل کمیسیون بین‌المللی مبارزه با مواد مخدر زیر نظر سازمان ملل با اشتراک کشورهای که بیش از هر کشوری قربانی مواد مخدر بوده اند. مانند روسیه، ایران، پاکستان، کشورهای آسیای میانه، چین، افغانستان و کشورهای اروپایی و امریکا. نیروهای ائتلاف بین‌المللی باید در قبال مبارزه با مواد مخدر در ولایاتی که حضور دارند، در برابر این کمیسیون پاسخگو و مسوول باشند. همچنین بایسته است یک کمیسیون بین‌المللی نظامی مبارزه با مواد مخدر برای کنترل نظامیان خارجی در افغانستان تشکیل و در پایگاه های هوایی بگرام، شیندند، کابل و قندهار مستقر شوند با حق بازرسی از هواپیماهای ترانسپورتی نظامی.



در واقع، این یک چهارچوب تیوریک برای حل ریشه‌ی مساله است و پیش شرط آن برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی دیگر به سان کنفرانس بن در یکی از کشورهای بیطرف در مساله افغانستان زیر نظر سازمان ملل است.

روشن است در صورت ناگشوده ماندن این گره‌های کور، مشکل افغانستان حل نشده و تنها شکل آن دچار استحاله شده و بحران به اشکال جدیدی ادامه خواهد یافت.

**هشتم-** آن چه مربوط به آوازه‌ها در باره تجزیه کشور می‌گردد، من تجزیه را عملی نمی‌بینم. اگر چنین چیزی هم رخ بدهد، موقت و گذرا خواهد بود. مانند سال‌های دهه نود سده بیستم. تجزیه افغانستان کار بسیار خطرناک و خونباری است و با توجه به این که هیچ یک از ابر قدرت‌ها و کشورهای منطقه به گونه‌ی عینی از آن سود نخواهند برد و عملی نخواهد بود. شاید تنها کشوری که در آن ذینفع باشد، هندوستان باشد.

موقف روس‌ها هم در زمینه روشن است. روسیه به هیچ رو تجزیه افغانستان را نخواهد پذیرفت. اگر هم بپذیرد، از آن زیانمند نشده و تنها سود التبه اندکی خواهد برد. هر چند روسیه به این سود اندک قانع نیست چه؟ شمال افغانستان از روزگاران قدیم حیات خلوت روسیه به شمار می‌رفته است که در آن نفوذ فراوان دارد. در جنوب نیز سرانجام روسیه که به گونه سنتی پشتیبان پشتون‌نویسم و پشتونستان و به روایتی حنا طراح و مهندس آن بوده است، نفوذ بسیار دارد، هرگاه در کشاکش بر سر آن تیرد، بازنده هم نخواهد بود و آن را از دست نخواهد داد. دست کم اهرم‌های فشار بزرگی بر مو دماغ کردن هر قدرتی که بخواهد آن را زیر کنترل داشته باشد، در دست دارد.

ایران نیز هیچ سودی در تجزیه افغانستان ندارد و ممکن است تجزیه افغانستان، آن کشور را با درد سرهای بسیاری از ناحیه افغانستان جنوبی (پشتونستان) رو به رو بسازد.

تجزیه، بخش جنوبی کشور را به سرزمینی که انگلیسی‌ها در گذشته آن را «یاغیستان» می‌خواندند- یعنی به «چراگاه» و «پرورشگاه» تروریسم جهانی و کانون مواد مخدر جهانی مبدل خواهد ساخت که کنترل آن بسیار دشوار و حتماً غیر ممکن خواهد گردید. شاید امنیت سراسر جهان را با مخاطرات پیش‌بینی‌ناشده‌ی رو به رو گرداند.

در این حال، روشن نیست سرنوشت این کشور نوپا سرانجام، به دست که خواهد افتاد؟ چه، با توجه به فقر اقتصادی؛ یا امریکا، یا پاکستان، یا روسیه و یا چین و شاید هم کشور های عربی باید قیومیت این کشور را به دوش بگیرند. در این حال، قدرت‌های با هم رقیب، به شدت در برابر هر کشوری که بخواهد پشتونستان را زیر سیطره و کنترل خود بیاورد، خواهند ایستاد. یعنی با تجزیه افغانستان، بحران در منطقه پایان نخواهد یافت، بل تنها شکل آن تغییر خواهد کرد.

این کار همچنین بحران را به شمال خواهد کشاند و اوضاع شمال بسیار پرتنش و ناآرام خواهد گردید و چه بسا که ممکن است میان تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و هزاره‌ها بر سر تقسیم گستره نفوذ، نبردهای خونینی با مداخله از بیرون در بگیرد. روشن است کشانیده شدن کشورهای دیگر که بی‌این هم اختلافاتی فراوانی میان خود دارند، اوضاع را در سرتاسر منطقه پرتنش و ناآرام خواهد گردانید و زمینه مداخلات قدرت‌های برونمرزی را در آن فراهم خواهد گردانید.

در این حال، احتمال تجزیه پاکستان نیز بالا می‌رود. روشن است این تجزیه یک تجزیه ساده نخواهد بود و ممکن است به یک جنگ خونبار دامنه‌دار میان پشتون‌ها و پنجابی‌ها از یک سو و پشتون‌ها و بلوچ‌ها از سوی دیگر و پنجابی‌ها و سندی‌ها با بلوچ‌ها از سوی بیانجامد که شاید سال‌ها ادامه یابد.

هویدا است، بیشترین زیان را از این کار ایالات متحده خواهد دید. چه، پاکستان کوچکی که از دل این تجزیه بیرون برآید، بیخی از امریکا بریده و به دامان چین پناه خواهد برد. هویداست که چین به شدت در برابر چنین عملی خواهد ایستاد. درد سر امریکا در اوضاع جیوپولیتیک تازه بی‌چون و چرا دو برابر خواهد گردید و رقابت‌ها بر کنترل هر دو کشور بیش از پیش دامنه خواهد یافت.





برعکس، منافع ملی کشورهای منطقه ایجاب می نماید که در آینده به جای تجزیه، اتحادیه نیرومندی میان کشورهای افغانستان، ایران و پاکستان به میان بیاید تا بتواند در برابر سه ابر قدرت روسیه، چین و هند قابلیت زیستایی و ایستادگی داشته باشد. درست **برد امریکا در پشتیبانی از چنین اتحادیه بی خواهد بود** که آن هم در اوضاع و احوال کنونی به دلیل اختلافات بزرگ میان ایران و امریکا بر سر مسایل فلسطین و عراق عملی نخواهد بود.

برخورد انسانی، اسلامی و ملی با این قضیه الترناتیف دیگری ندارد و بایسته است از بلندای نگرش های والای ملی، با این مساله برخورد گردد. تنها با گفتگوهای سازنده، تنها با بی آلایشی، با یکدلی و فروتنی، با دلسوزی، مهربانی و تنها با گذشت های متقابل و با از خود گذری بر پایه ارزش های والای اسلامی، ملی و انسانی، با دید فراخ، با جهان نگر گسترده، با رهایی از زنجیر تنگ نگرایی های بیجای مذهبی، تباری، زبانی، باوری و سیاسی و ارجگذاری به پلورالیسم، پراگماتیسم، دموکراسی، آزادی و احترام به کرامت انسانی و با بخیه زنی و آژندزنی می توان گره کور بن بست کنونی را شکستاند.

در پهلوی همه این ها بایسته است در یک کنفرانس بین المللی زیر نظارت سازمان ملل، استاتوس بیطرفی افغانستان دو باره اعاده شده و به مشکل نام نهاد «خط دیورند» با پاکستان در ازای تضمین آن کشور مبنی بر عدم مداخله در امور افغانستان و دادن راه ترانزیت به افغانستان پایان داده شود. در غیر آن، کشور به سوی بحران برگشت ناپذیری پیش خواهد رفت که به دشوار بتوان پیامدهای دردناک آن را پیش بینی کرد.

مطلب دیگری هم به عنوان حسن ختام: زمانی امیر عبدالرحمان خان گفته بود: «افغانستان کندوی است که در آن عسل کم و زنبورهای گزنده فراوان اند. حال هر کسی این زنبور را بشوراند، وای بر حالش»!